

من هستم

قبیله نوشیروان

من هستم
که همانند
اندیشه ای که ساده گمانند
من هستم
که فریاد می آید از خون من
من هستم
که نوشم ، همان نوشی که در من
سنگ نوشته ای توان فندی را
واژه به واژه حرف به حرف
حکایت

من هستم
که در باب سینه ای تمام لاله ها
و گره ها
نگین از بیابان من
تنها برای تو
که زنده ای را با خانه من
(بر باد که گذشت) بر باد
ببخیزد
از گم گشته تنها خورشید

چه سینه چه سینه
آنانی که اگر نه می آید در آن دارند
توان آن دارند
کنز زینت او را بر آورند
با بخت بلند من هستم

من هستم
کنز زینت من است
سرمست ام

اصول
زاده